گمشدگان

كتاب پنجم (گرفتار)

نویسنده: مارگارت پیترسون هدیکس ترجمه: پروین جلوهنژاد

کتابسرای تندیس

عديد و المساور و فصل اول المساور و ا

یونا اسکیدمور در کلاس علوم نشسته بود که زمان ایستاد.

میانه ماه نوامبر بود، بنابراین یونا سه ماه از درس علوم کلاس هفتم آقای استنلی را گذرانده بود. به نظر او زمان در کلاسهای آقای استنلی به کندی می گذشت و کلاسهایش لاکپشتی پیش میرفت. آقای استنلی پیرمردی بود با پوستی تیره و موهای خاکستری و لباسهای خاکستری. او سادهترین مطلب را بیش از پنج بار توضیح میداد.

مثلاً به آرامی و شمرده شمرده می گفت: «جاذبه! می دانید جاذبه چیه؟ جاذبه یک نظریه حیاتیه. اهمیتش خیلی زیاده. باید جاذبه را خوب یاد بگیرید. جاذبه است که ما را روی زمین نگه می داره. ما را سر جایمان نگه می داره. به دلیل جاذبه است که ما در جو رها نمی شویم...»

یونا همیشه از حرفهای آقای استنلی زود خسته میشد و بیشتر زنگ علوم به ساعت دیواری کلاس نگاه می کرد.

یک دلیل دیگه هم داشت. کلاس علوم آقای استنلی درست پیش از زنگ ناهار بود.